کیهان

نسل سوم
nasle3@Kayhannews.ir

خشت اول

آرمان‌خواهی همراه با درک واقعیات

من جداً می‌خواهم این را خواهش کنم که همه کوشش کنند که اختلاف نظر در تحلیل، در برداشت، در تلقی از واقعیت‌ها، به کدورت نینجامد، به دعوا نینجامد. مثل محیط های علمی، دو نفر ممکن است نظرات علمیِ متفاوتی داشته باشند؛ این لزوماً به درگیری و مخالفت و دشمنی نخواهد انجامید؛ خب، دو تا نظر است. در زمینه مسائل سیاسی و اجتماعی هم به نظرم می‌رسد که وقتی در چهارچوب‌ها شما متفق و متحدید، این جور باید برخورد کنید؛ نگذارید به کدورت بینجامد... طلبه‌ها در هنگام مباحثه، گاهی اوقات علیه هم عصبانی می‌شوند - حالا مضمون هم می‌گویند به طلبه‌ها، می‌گویند کتاب تو سر هم می‌زنند! که البته چنین چیزی نیست - بحث می‌کنند، داد می‌کشند؛ کسی نگاه کند، خیال می‌کند اینها می‌خواهند مثلاً همدیگر را تکه‌پاره کنند؛ در حالی که نه، مباحثه که تمام می‌شود، بلند می‌شوند می‌روند با همدیگر سر سفره می‌نشینند و آبگوشتشان را می‌خورند، با هم حرف می‌زنند، با هم دوستند، رفیقند. امام می‌گفتند: سیاسیون - چه در مجلس، چه در دولت، چه در حزب جمهوری اسلامی که آن وقت ما داشتیم، یا بقیه عرصه های سیاسی - این جوری با هم رفتار کنند. ممکن است اختلاف نظر هم باشد، بگومگو هم باشد، اما نگذارید کدورت و دشمنی به میان بیاید.

*

آرمان‌ها مثل قله‌اند. کسانی که اهل گردش در کوهستان و رفتن به سمت قله‌ها هستند، قله را درست تصور می‌کنند. رسیدن به قله، یک آرمان است؛ آرمان‌ها را به این تشبیه کنید. انسان دوست می‌دارد به آن قله برسد. وقتی شما این پایین هستید، دوست می دارید بروید و برسید به آن نقطه‌ی اوج و ستیغ این بلندی و ارتفاع؛ منتها واقعیتی وجود دارد؛ اگر بی‌توجه به این واقعیت بخواهید این کار را بکنید، نیروی خودتان را هدر می‌دهید؛ آن واقعیت این است که راه رسیدن به این قله، این نیست که شما جلوی چشمت مشاهده می‌کنی که حالا اینجا قله است، این هم دامنه است، بگیر و برو بالا؛ این جوری نیست، راه دارد... وقتی انسان بدون آشنائی با راه حرکت می‌کند، به نقطه‌هائی می‌رسد که راه جلو رفتن و عقب ماندن ندارد؛ با زحمت زیاد انسان باید خودش را از مشکل خلاص کند. واقعیت عبارت است از همین راه؛ راه را باید پیدا کرد.

*

در جنگهای روانی که امروز در دنیا معمول است، یکی از کارها القای واقعیت‌های غیر واقعی است؛ چیزهائی را به عنوان واقعیت القاء می‌کنند که واقعیت ندارد؛ شایعه درست می‌کنند، حرف می‌زنند، که واقعیت نیست؛ اگر چنانچه کسی چشم باز و بینا نداشته باشد، دچار اشتباه می‌شود. اینکه می‌گوییم بصیرت، به خاطر این است. یکی از کارکردهای بصیرت همین است که انسان واقعیتها را آنچنان که هست، ببیند. در تبلیغات گاهی یک واقعیتی را از آنچه که هست، چندین برابر بزرگ تر نشان می‌دهند؛ در حالی که بعضی از واقعیتهای دیگر را اصلاً نشان نمی‌دهند.

*

من فعال دانشجویِ آرمانخواه که واقعیت‌ها را هم می شناسد، هرگز نباید در هیچ شرائطی احساس انفعال و بن‌بست کند. یعنی نباید از آرمانخواهی دست برداشت؛ نه در هنگام پیروزی‌های شیرین، نه در هنگام هزیمتهای تلخ. ما در عرصه دفاع مقدس پیروزی‌های بزرگی داشتیم، هزیمتهای تلخی هم داشتیم. امام (رضوان الله علیه) سفارش می‌کردند و می‌گفتند: نگویید شکست، بگویید عدم‌الفتح. یک جا پیروزی نصیب انسان می‌شود، یک جا هم پیروزی نصیب انسان نمی‌شود؛ چه اهمیتی دارد؟ بعضی‌ها هستند که اگر چنانچه جریان کار بر وفق مرادشان پیش آمد و به نقطه مورد نظر خودشان رسیدند، از دنبال کردن آرمانها دست می‌کشند؛ این خطا است. «فاذا فرغت فانصب» قرآن به ما می‌گوید: وقتی این کار را تمام کردی، این تلاش را تمام کردی، تازه خودت را آماده کن، بایست برای ادامه کار. بعضی هم بعکس؛ اگر آنچه که پیش می‌آید، بر طبق خواست آنها نبود، بر وفق مراد آنها نبود، دچار یأس و انفعال و شکست می‌شوند؛ این هم غلط است؛ هر دو غلط است. اصلاً بن‌بستی وجود ندارد در آرمانخواهیِ صحیح و واقع‌بینانه. وقتی انسان واقعیت‌ها را ملاحظه کند، هیچ چیز به نظرش غیر قابل پیش‌بینی نمی‌آید.

*

رابطه «تکلیف‌مداری» با «دنبال نتیجه بودن» چیست؟ امام فرمودند: ما دنبال تکلیف هستیم. آیا این معنایش این است که امام دنبال نتیجه نبود؟ چطور می‌شود چنین چیزی را گفت؟ امام بزرگوار که با آن شدت، با آن حدّت، در سنین کهولت، این همه سختی‌ها را دنبال کرد، برای اینکه نظام اسلامی را بر سر کار بیاورد و موفق هم شد، می‌شود گفت که ایشان دنبال نتیجه نبود؟ حتماً تکلیف‌گرایی معنایش این است که انسان در راه رسیدن به نتیجه مطلوب، بر طبق تکلیف عمل کند؛ برخلاف تکلیف عمل نکند، ضدتکلیف عمل نکند، کار نامشروع انجام ندهد؛ والّا تلاشی که پیغمبران کردند، اولیای دین کردند، همه برای رسیدن به نتائج معینی بود؛ دنبال نتایج بودند. مگر می‌شود گفت که ما دنبال نتیجه نیستیم؟ یعنی نتیجه هر چه شد، شد؟ نه. البته آن کسی که برای رسیدن به نتیجه، برطبق تکلیف عمل می‌کند، اگر یک وقتی هم به نتیجه مطلوب خود نرسید، احساس پشیمانی نمی‌کند؛ خاطرش جمع است که تکلیفش را انجام داده. اگر انسان برای رسیدن به نتیجه، بر طبق تکلیف عمل نکرد، وقتی نرسید، احساس خسارت خواهد کرد؛ اما آن که نه، تکلیف خودش را انجام داده، مسئولیت خودش را انجام داده، کار شایسته و بایسته را انجام داده است و همان طور که قبلاً گفتیم، واقعیت‌ها را ملاحظه کرده و دیده است و بر طبق این واقعیت‌ها برنامه‌ریزی و کار کرده، آخرش هم به نتیجه نرسید، خب احساس خسارت نمی‌کند؛ او کار خودش را انجام داده. بنابراین، این که تصور کنیم تکلیف‌گرایی معنایش این است که ما اصلاً به نتیجه نظر نداشته باشیم، نگاه درستی نیست.

اس ام اس

اصلاً جنس فاصله ات هم فرق می‌کند!
همیشه از فاصله ای که بینمان انداختم، پلی ساختی از جنس وفا...
خدای مهربانم، مرا دریاب!

*

پیانو خیلی دوست دارم و وقتی می‌زنم آروم می‌شم.
یعنی اگه می‌زدم آروم می‌شدم. فی الواقع اگه داشتم و می‌زدم آروم می‌شدم، در حقیقت اگه داشتم و بلد بودم و می‌زدم آروم می‌شدم!

*

اگه اسمم «مُراد» بود اونوقت زندگی بر وفق «هوشنگ» بود!

*

داروخانه هم می داند که ما زخم‌هایمان زیاد است که بقیه پولمان را چسب زخم می دهد!

*

دقت کردین همیشه سطح مسابقات از نظر کسی که قهرمان شده بسیار بالا بوده؟

مردم می‌خواهند خودشان را ببینند

تلویزیون در آمپاس!

رمضان امسال تلویزیون تنها یک سریال برای این ماه تولید کرد و دو سریال دیگر از عید روی دستش مانده بود و این شب‌ها به مردم داد. شکر خدا شبکه تهران هم سریال مناسبتی نداشت و همان اپیزودهای کلید اسراری با نام شاید برای شما اتفاق بیفتد تولید و پخش شد و خلاص. آنچه مهم است جدای از آمپاس(impasse:به معنای بن بست و بغرنج) مالی شدید رسانه ملی بحث دنباله‌دار نبود اتاق فکر و یا تیم طراحی و برنامه‌ریزی بلند مدت است که باعث می‌شود تمام فعالیت‌های رسانه ملی «فردی» باشد به این معنا که اگر یک فرد کار خوبی ارائه داد، داده است و اگر آن فرد حال نداشت و می‌خواست تنها پولی به جیب بزند هم زده است و رفته است. با هم مروری داریم بر یک ماه سفره داری تلویزیون.

■ تحریریه نسل سوم

آزمون و خطا

ماراتن سریال‌های ماه رمضانی تقریبا تمام شد تا مشخص شود روایت‌های ایرانی از آدم‌های ایرانی و در دسترس مردم، هنوز که هنوز است طرفدار دارد آن هم بی قیف و قپی! یعنی صداوسیما باید بداند در روند برنامه سازی هرچه از غلو و تفاوت بیش از حد با مردم و نیازهایشان پرهیز کند بیننده بیشتری خواهد داشت. شبکه‌های فارسی زبان ماهواره‌ای هرازگاهی با یک مستند کلی بیننده به خود جلب می‌کنند چرا که ذات مستندنگاری، نمایش واقعیات است. حالا البته آنها با چینش مستندات، مهندسی فکری خود را به مردم القا می‌کنند اما به هر حال می‌دانند که پز بی طرفی با مستند بیشتر می‌خواند. ما هم برای جذب بیشتر مردم باید یادمان باشد بین آنها باشیم. خانواده‌ای که پدر ندارد و محتاج نان شب است چطور یک خانه ۲۰۰ متری ویلایی دارد؟! این از آن تناقض ها است.

ای کاش رسانه ملی همین یک نکته را درک کند که نمی‌شود با آزمون و خطا به خانه‌های مردم رفت؛ مردمی که دیگر تنها دو کانال تلویزیونی ندارند بلکه بعد از شبکه‌های داخلی در هجوم انواع و اقسام شبکه‌های خارجی هستند .

بگو خب!

«مادرانه» مانند کارهای قبلی نویسنده‌اش - سعید نعمت الله- کار تلخی است که می‌خواهد زشتی و زیبایی را فریاد بزند آن هم مثلا با زبان استعاره! اصلا مرگ می‌شود که با استعاره این همه بدی و زشتی را در کنار آن همه کرامت و عنایت فریاد زد: سریال پر حرف و حدیث امسال شبکه سوم در همان قسمت‌های اول دوباره نشان داد که ظاهرا فرمول تاکید بر نمایش تلخی و رنج برای نشان دادن اجتماع امروز ایران، بعد از چند تجربه ناموفق هنوز قصدتجربه‌اندوزی دارد.

سریال جواد افشار برخلاف همه انتظارهای قبلی، تصویری دست‌کاری شده و کنار هم چیده شده از عناصر دلخواه نویسنده و کارگردان برای رساندن یک توصیه تکراری و بی‌رمق برای سالم ماندن در اجتماعی است که ظاهرا جای سالمی در آن جز ویلچر یک پیرمرد عارف ندارد و یا باغ سبز بزرگی که وقف شده است!

«مادرانه» در آسیب‌های اجتماعی‌اش به یک معضل خاص و مربوط به قشر اندک مرفه بی‌درد جامعه، چیزی برای سرمایه‌گذاری روی کارکرد اجتماعی آن برای اکثریت جامعه ایران، به خصوص جامعه خارج از تهران باقی نمی‌گذارد. بعد هم قرار است یک نفر که سال‌ها با یک منش دیکتاتوری فاسدگونه زندگی کرده، متنبه شود و عاقبت به خیر شود و خلاص! می‌شود اصلا؟

ضمن اینکه پایان باز برای این مجموعه جز خودزنی چیز دیگری معنا نمی‌دهد. چرا باید هیچ کس نداند آخرش چه شد؟ مگر نه اینکه مهم است ما بفهمیم عقوبت گناه هر یک از شخصیت‌های این سریال چیست؟ چرا باید در خواب و رویا پایان کار را ببینیم؟ سرنوشت رعنا چه شد؟ سرنوشت نائب و دارودسته‌اش چه؟ سرنوشت جناب اردلان چه؟ زندان برای چه کاری؟ و اصولا چه حکمی؟ مریم زمان به کجا رسید؟ و... واقعا هنوز نظارت کیفی یعنی چه؟ ما چه زمانی قرار است سریال‌سازی را یاد بگیریم؟

جوجه خروس زشت!

سریال شبکه دو که قرار بوده عید پخش شود و جا نبوده و رسیده به ماه مبارک، آن قدر ضعیف و بد هست که نه کسی آن را دیده که بتوان درباره‌اش نقد نوشت و نه اصلا قرار بوده دیده شود. گویا فقط ساخته شده! روند رو به رشد کارگردانی سعید آقاخانی در چهارمین تجربه سریال‌سازی‌اش به مسیر سراشیبی مستقیمی افتاد.«خروس»در خوشبینانه‌ترین حالت، ابتدایی‌ترین کارکرد موردنظرش را هم نداشت و در سرگرم ساختن بینندگانی که دیدن هنرپیشه‌های محبوب تلویزیونی این سالها، آنها را در هر حالتی از وضعیت بالقوه به بالفعل تبدیل می‌کند هم دچار مشکل شد.

«خروس» البته کارگردانی و داستان ویژه‌ای هم نداشت و ظاهرا سرمایه‌گذاری خاصی هم روی چیدمان عناصر ساختاری‌اش نشده بود و علاوه بر همه این حرفها تکنیک‌هایش برای ایجاد جاذبه در سریال، به حداقل یکی دو دهه قبل‌تر برمی‌گشت و طبیعتا بیننده علاقه‌مندی هم پیدا نکرد و در نظرسنجی‌های مختلف، رتبه آخر علاقه مندی مردم را کسب کرد که خود نوعی رکورد محسوب می‌شود! سریالی که گویا مسائل را خیلی دم دستی دیده و روایت می‌کند و بازیگرانش هم آن طور که باید برای کار وقت نگذاشته‌اند؛ انگار آنها خودشان هم کار را جدی نگرفته‌اند. فیلمنامه کش‌دار و ضعیف را هم اضافه کنید به این کلکسیون ضعف‌ها!

بدون قیف و قپی!

«دودکش» هم سریال ماه رمضانی نبوده و قرار بوده در عید پخش شود اما تا پایتخت هست که جا به سریال دیگری نخواهد رسید؛ دست بر قضا هم «دودکش» یک پایتخت دیگر است با آدم‌هایی دوست داشتنی و شریف که از دل مردم برآمده‌اند؛ مشکلاتشان مشکلات مردم است و نیازهایشان نیازهای مردم و خنده و گریه‌شان هم عینا خنده و گریه مردم. روایت معمولی از آدم‌های گرفتار و امیدوار معمولی.

«دودکش» از دو خاصیت «معاصر و به روز» بودن و «معمولی» بودن حداکثر استفاده را کرد و تبدیل به سریال جذاب این شب‌های تلویزیون شد. آخرین سریال محمدحسین لطیفی داستان پیچیده‌ای ندارد اما بلد است که چگونه این داستان ساده و صمیمی را جوری تعریف کند که هر قسمتش یک اتفاق باشد؛ هرچند گاه در یک قسمت چیز خاصی دیده نشده و شاید آب‌بندی هم داشته است. در عین حال دودکش دست روی برگ برنده این سالهای تلویزیون ایران گذاشته است؛ روایت آدم‌های معمولی، اینکه ما خودمان را در تلویزیون ببینیم. چیزی که به مدت چند دهه آرزوی تلویزیون‌بین‌های ایرانی شده بود و حالا چند سالی است که به لطف «وضعیت سفید»ها و «پایتخت»ها تلویزیون در حال روایت آدم‌های معمولی و غیرخاص در جامعه ایران است.

دودکش کنایه‌ها و اشاره‌های خیلی واضحی به مسائل روز و اتفاقات معمول جامعه دارد و در عین حال که گاهی با شیطنت‌های بی‌موقعی به مرز ابتذال پیشه‌کردن لودگی سیاسی هم می‌افتد اما در عین حال خوب بلد است که خودش را تبدیل به آئینه‌ای از این روزهای بخش بزرگی از جامعه ایرانی کند.

سحر و افطار با امید و دلواپسی

امسال سحر هم متفاوت از هر سال بود و برنامه ماه خدا تجربه نویی را پیش گرفته بود و شبکه دو هم تجربه‌های جدیدی را به مردم ارائه کرد که جای نقد و تامل زیاد دارد. اما افطار امسال با برنامه ماه عسل بازهم جنجالی شد؛ اینکه این برنامه ۳۰ شب خودش را ملزم به غافلگیری کرده نتیجه‌اش جز این نمی‌شود که یک شب برنامه خیلی خوب و یک شب خیلی بد بشود! یک شب مردم با اعصاب خرد افطار کنند و یک شب با یاد خدا و تامل عمیق در رفتارهای فردی و اجتماعی. این نکته هم که سحر و افطارها همچنان درگیر آزمون و خطا هستیم با آن نکته «فردمحوری» عجین شده تا مشخص شود افق رسانه و اتاق فکر و برنامه‌ریزی بلند مدت تقریبا یک شوخی رسانه‌ای است تا یک واقعیت عملیاتی.

باید منتظر ماند و دید آیا با اتمام ماه مبارک باز هم بازار تقدیر های دسته جمعی به راه می افتد ، تا ضعیف و قوی در یک سطح قرار بگیرند یا تلویزیون تعارف با مدیران خود را کنار می گذارد و با نگاه کارشناسی از بهترین ها تقدیر و ضعیف ترین ها را هم نقد می کند .

همچنین رودربایستی در رسانه ملی بیداد می‌کند و اگر مثلا برنامه «خنده بازار» در یک دوره خوب از آب درآمد باید تا ۱۵ سال دائم روی آنتن برود حتی اگر هیچ نکته خنده‌دار و طنزی در آن وجود نداشت! واقعا چرا باید در ماه مبارک مجموعه طنزی از رسانه ملی پخش شود که یکی از سریال‌های ماهواره‌ای را مسخره کرده! آن هم خیلی ضعیف و دم دستی. مگر مردم ایران همه «حریم سلطان» تماشا می‌کنند که حالا از تمسخر آن لذت ببرند؟! واقعا فهم این گاف بزرگ در رسانه ملی خیلی سخت است که از شبکه سه سیما آن را نمی‌فهمد و برایش کاری نمی‌کند؟

ای کاش این حرفها و نقدهای ما حداقل تکانی به دوستان تصمیم‌ساز و تصمیم‌گیر می‌داد و به آنها می‌فهماند مشکل رسانه ملی ما امروز بودجه نیست، مشکل همچنان کمبود نیروی انسانی متعهد و دردمند دارای فکر و ایده است.

یادداشت سوم

آقای رئیس جمهور!

دولت یازدهم حالا دیگر مستقر شده است و کلید آرزوها و امیدهای یک نسل بار دیگر در دست یک رییس جمهور جدید قرار گرفت. آقای رییس جمهور محترم! همه نسل سومی‌ها و نسل چهارمی‌هایی که این روزها خوب دارند جای نسل سومی‌های اصلی را می‌گیرند و می‌تازند، شما را رئیس جمهور خود می‌دانند همانطور که شما خود را رئیس جمهور همه ملت ایران دانسته‌اید. آقای رئیس جمهور! نسل من همیشه بی توقع بوده و هست و خواهد بود و گویا روی پیشانی اش نوشته‌اند کم توقع باش که دنیا بر وفق تو نخواهد چرخید! سالهایی که گذشت مانند سنوات قبلی، نام من زینت رای گیری و صندوق رای بود و هر زمان پای خودم و مشکلات عدیده‌ام به میان می‌آمد، بوروکراسی طوری عرض اندام می‌کرد که حتی دیوارهای صمیمانه هم کاری از پیش نمی‌برد چرا که کشور ما کشور کاغذبازی بزرگان است. همین وزارت ورزش و جوانان را ببینید؛ اولا که جوانانی در این وزارت دیده نمی‌شوند و اصولا وزارت ورزش و ورزش است. ثانیا در ورزش هم بهتر از ما دیدید که چه بلایی سر کشتی‌گیران نوجوان و نجیب ما در کشور غریب آوردند اما در همین اوضاع بی‌پولی دستور واردات خودروی فوتبالی‌ها را صادر کردند! به هر حال خودروی خارجی نان شب است دیگر! آقای رئیس جمهور این وزارتخانه نامش وزارت فوتبال و دلالی است؛ جایی برای ما جوان‌ها ندارد! ما جوان‌های کارآفرین، اهل هنر، نویسنده و شاعر، نخبه علمی و مخترع و ایده‌پرداز...این جوان ایرانی امروز دیگر با برگزاری یک جشنواره به اصطلاح ملی «جوان ایرانی» فریب نمی‌خورد؛ نیازمند یک پایگاه قوی ثبت ایده‌ها و احترام به افکار نو و خلاقش هست. آقای رئیس جمهور، هم اکنون که فصل تازه رویش فکرها و فرداهاست، به فکر جوانان باشید و مثل گذشته در گیر و دار شعارها و حزب‌بازی‌ها و کاغذبازی‌ها گرفتار نشوید. آقای رئیس جمهور محترم! نسل من امروز از زندگی در جمهوری اسلامی تنها و تنها توقع چند سطر آرامش و رفاه حداقلی برای تشکیل یک زندگی آبرومندانه را دارد؛ نسل من می‌خواهد در همین اب و خاک زندگی کند، کار کند و افتخار کشورش باشد؛ زیاد سخت نیست و می‌شود به این نسل اعتماد کرد و از او اعتماد خواست. آقای رئیس جمهور! امیدهای ما را به امید پروردگار نا امید مکن ...ما نه دنبال شعار آزادی و جامعه مدنی هستیم و نه در تابستان به دنبال بهار می‌گردیم، نه سینه چاک مکتب ایرانی هستیم و نه عاشق و دلباخته مجسمه آزادی. ما مدیون انقلابیم و می‌خواهیم برای انقلاب مان مفید باشیم؛ همین! اگر شد در کنارش خانواده‌ای داشته باشیم و شکر خدا را به جا بیاوریم؛ اگر توقع زیادی است بفرمایید تا بی‌خیال شویم! آقای رئیس جمهور، همه ما به شما امیدواریم و امید بسته‌ایم که کلید واژه پیروزی شما در انتخابات «امید» بود.

■ سجاد سلیمانی

نقد سوم

«ما مثل مردم عادی نیستیم که ماه و سال بگذرد و یک کتاب نخوانیم. ما دست‌کم هر دو هفته یک کتاب می‌خوانیم و اگر کتاب نخوانیم، زندگی‌مان سرد می‌شود و انگار چیزی گم کرده‌ایم. ما از کمترین فرصت‌ها استفاده می‌کنیم که کتاب بخوانیم. حتی فرصت ایستادن در صف نانوایی را هم از دست نمی‌دهیم و همیشه مشغول کتاب خواندن هستیم. همان وقتی که شما بی‌هدف در اتوبوس نشسته‌اید و ماشین‌ها را از پنجره اتوبوس نگاه می‌کنید، ما کتاب می‌خوانیم و فرصت‌ها را از دست نمی‌دهیم.»

شما هم این شعارها را شنیده‌اید؟ اگر از گوینده این جمله‌ها بپرسیم «شما معمولا چه کتاب‌هایی می‌خوانید؟»، جز این است که بگویند «رمان». شده، از کسانی که در اتوبوس و صف نانوایی مشغول کتاب خواندن هستند بپرسید چه کتابی می‌خوانند. یا مقداری کارآگاه‌بازی به خرج بدهید و متوجه بشوید رمان می‌خوانند یا جدول حل می‌کنند یا روزنامه می‌خوانند یا یک کتاب هدفمند علمی مطالعه می‌کنند؟ سوال دیگر این است که در اتوبوس می‌توان چیزی جز رمان و روزنامه و خبر و مجله‌های عامه‌پسند خواند؟ بی‌انصافی نکنیم؛ شاید بتوان یک کتاب ارزشمند علمی را که پیشتر خوانده‌ایم و نکات آن را یاد گرفته‌ایم، در اتوبوس یا صف نانوایی مرور کنیم.

خودمان را گول نزنیم. کلمات را از معنای اصلی‌شان تهی نکنیم. رمان خواندن البته بسیار خوب است. تجربه‌هایی که در خلال رمان‌های ارزشمند می‌توانیم به دست بیاوریم، شاید در هیچ فرصت و جایگاه دیگری به دست نیاید. انسان‌هایی که در برخی رمان‌ها ساخته و پرداخته شده‌اند، شاید در هیچ کوچه و خیابان دیگری همراه و همزبان ما نشوند؛ اما اولین ویژگی رمان و داستان، وجه سرگرم کننده آن است. رمان‌هایی در بازار کتاب می‌توان یافت که سراسر آموزش هستند و بسیاری نکات علمی بسیار ارزنده را با زبانی داستانی به ذهن خواننده تزریق می‌کنند، اما رمان، رمان است. خودمان را گول نزنیم. اگر به راستی اهل مطالعه‌ایم، باید مطالعه هدفمند داشته باشیم. باید بدانیم درباره چه چیزی می‌خواهیم کتاب بخوانیم. کتابخوانی تنها این نیست که کتابی را از ابتدا تا انتها مانند روزنامه بخوانیم و بعد هم آخر کتاب بنویسیم که این کتاب را به پایان رساندم. کتاب را باید جدی گرفت. با برخی کتاب‌ها می‌توان تفریح کرد. با بعضی کتاب‌ها می‌توان خوش بود. اما اگر همه کتاب‌هایی که خوانده‌ایم و می‌خوانیم، رمان و داستان است، کتاب‌های بسیاری را از دست داده‌ایم و فکر می‌کنیم کتاب‌خوان‌ایم.

■ حسن اجرایی

ویتامینه

خواندن خاطرات زندگی بزرگان این کشور که در تاریخ انقلاب نیز صفحات مفصلی به خود اختصاص داده‌اند همیشه شیرین و مفید بوده است. ضمن اینکه خاطره خوانی از جمله دوست‌داشتنی‌ترین کارهای ما ایرانی‌ها بوده و هست. حالا هم کتاب خاطرات مردی عزیز و دوست‌داشتنی که تا آخرین روزهای زندگی برای نظام و انقلاب عزیزمان گام برداشت، به بازار نشر آمده است. کتاب «زندگی و مبارزات آیت الله مشکینی»، پژوهشی پیرامون این فقید سفر کرده است و طی ۹ فصل ابعادی چند از زندگی ایشان را مورد توجه و مطالعه قرار داده است که از آن جمله می توان به «ویژگی های اخلاقی، تدریس و عالم پروری، تألیف و پژوهش و فعالیت های اجتماعی_ سیاسی» اشاره کرد.

کتاب، پس از بخش های مقدمه، پیش گفتار، درآمد و نگاهی به جغرافیای تاریخی، در فصل اول خود تحت عنوان زندگی نامه، به وضعیت خانوادگی، ولادت، ازدواج و فرزندان ایشان پرداخته است. خانواده حضرت آیت الله مشکینی، چندین نسل روحانی پشت سر خود داشتند و در میان مردم منطقه از احترام ویژه ای برخوردار بودند. در بخشی از فصل اول کتاب می خوانیم: حضرت آیت الله میرزا علی اکبر فیض، معروف به مشکینی در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در یک خانواده مذهبی و اهل علم، در روستای آلنی، یکی از روستاهای مشکین شهر استان اردبیل متولد شد و در ۸ مرداد ۱۳۸۶، مصادف با نیمه رجب دار فانی را وداع گفت. ایشان آموزش های اولیه را در نجف اشرف هم زمان با حضور پدر بزرگوارشان برای تحصیل علوم دینی در آن حوزه مقدس آغاز کرد و پس از بازگشت به ایران نیز فراگیری علوم دینی را در نزد پدر ادامه داد. آیت الله مشکینی پس از فوت پدرش برای ادامه تحصیل راهی حوزه علمیه اردبیل شد و چند ماهی در آنجا به آموختن دروس مقدماتی مشغول بود و پس از آن به قم مهاجرت کرد و درحوزه علمیه آن، نزد حضرات آیات: حجت، محقق داماد، بروجردی و امام خمینی رحمهم الله، تلمذ کرد.

جدیت ایشان در امر تحصیل و تدریس و نیز نوآوری در تألیف دروس حوزوی موجب شده بود که سال های زیادی در شمار استادان و فضلای طراز اول حوزه علمیه قم به حساب آیند. یکی از نکاتی که درباره بی اعتنایی ایشان به دنیا و مقام های دنیوی باید مورد توجه قرار بگیرد این است که ایشان با این که سابقه تدریس شان از همه مراجع فعلی بیشتر بود و بعد از آیت الله گلپایگانی و آیت الله اراکی، انتظار خیلی از بزرگان حوزه این بود که ایشان رساله منتشر کنند و خودشان را د رمقام مرجعیت قرار دهند، اما چنین نکردند. فعالیت ها و اقدامات اجتماعی آیت الله مشکینی، فعالیت های سیاسی قبل و بعد از انقلاب و مسئولیت های ایشان در سالهای پس از انقلاب محتوای فصل های پنجم تا هشتم کتاب را تشکیل می دهد. آخرین فصل کتاب هم با عنوان «راویان» ناگفته هایی از زندگی ایت الله مشکینی را از زبان شاگردان و همراهان وی همچون «حجت الاسلام سلیمان حیدری، آیت الله مؤمن، حجت الاسلام شیخ ابوذر بیدار، حجت الاسلام سید علی اکبر اجاق نژاد، آیت‌الله سید جعفر کریمی، آیت الله محمد یزدی،آیت الله مکارم شیرازی، آیت الله استادی و ... » بیان می کند. در بخشی از این فصل، تحت عنوان بهره‌ای از درس اخلاق آیت الله مشکینی ۱۲ درس مختصرا گنجانده شده است. کتاب زندگی و مبارزات آیت الله مشکینی تدوین علی درازی است که در ۵۴۱ صفحه و با قیمت ۱۹ هزار تومان از سوی مرکز اسناد انقلاب به بازار کتاب عرضه شده است. چند برش از کتاب را در ادامه بخوانید:

«یکی از نکاتی که در روش تدریس ایشان قابل توجه بود، این بود که ایشان اهمیت زیادی به وقت طلبه ها می دادند. تلاش می کردند که مطالب زاید یا کم فایده در جلسه درس مطرح نشود، به همین جهت بخشی از مطالب مکاسب، رسائل و معالم را که زاید می دانستند، حذف کرده بودند و به طلبه‌ها نمی گفتند. اصولا معتقد بودند باید تحولی در کتاب های درسی حوزه به وجود بیاید، و روشی که در گذشته برای درس و تدریس مرسوم بوده است، باید مطابق با نیازهای روز متحول شود.»

*

«همه ما، برنامه های روزانه ای داریم که ممکن است با کوچک ترین سرماخوردگی به هم بخورد. ایشان با این همه بیماری و مشکلات، وقتی می‌دیدند توان راه رفتن ندارند، می گفتند که: « بایستی قدم بزنم». غذا خوردن ایشان هم سر موقع بود. من شاهد بودم ایشان، این سفارش ائمه(ع) را رعایت می کردند که غذا به مقدار اندک و در زمان طولانی، خورده شود. شاید ایشان پنج لقمه صبحانه نمی خوردند، ولی حدود بیست دقیقه طول می کشید. این هم نشان دهنده تحت کنترل بودن حرکات و سکنات و روح و جسم ایشان بودند.»

*

«با محدودیت هایی که ساواک کرمان و شهربانی ماهان برای آیت الله مشکینی به وجود آورده بودند- به خصوص بعد از استقبالی که از نماز جماعت و دعای ندبه ایشان مشاهده شد- وی را ممنوع المنبر کرده و آن چنان برایش محدودیت درست کرده بودند که حتی چندین بار خواسته بودند تا نماز جماعت هم برگزار نکنند.»

■ فرهاد کاوه

حواسم هست!

خائن و منافق شاید بتواند چند روزی خودش را در میان یک جمع مخفی کند اما دست روزگار و مشت تاریخ، چهره او را بالاخره نمایان خواهد کرد و چقدر بدبخت و مغموم است آنکه بعد از رسوایی، بازهم لجبازی کند و بر جهل خود بماند چرا که دیگر منافق نیست اما بازیچه دست آنهایی است که باید برای فرار از مجازات نفاق و خیانت، به آنها پناه ببرد. خدا عاقبت همه ما را ختم به خیر کند.

مسعود رجوی که از دهه پنجاه رهبری منافقین را بر عهده داشت، بالغ بر یک سال است که تصویر و سخنرانی زنده ای در تلویزیون های وابسته به گروهش از خود نشان نداده است.بعضی می گویند او در سنگرهای ضد اتمی داخل پادگان اشرف که با چندین ردیف خاکریز و سیم خاردار محصور شده مستقر است و نیروهای آمریکایی باقی مانده در داخل اشرف صرفا به منظور حفاظت از او حضور دارند. عده ای معتقدند که او همچون مابقی صدامی ها به اردن رفته و در کنار آنان در آنجا مستقر می باشد. تعدادی هم چنین ارزیابی میکنند که او به نقطه ای در اروپا یا هر جای دیگر نقل مکان کرده و کلا زیاد هم در امور سازمان مجاهدین خلق نقش بازی نمی نماید و با ثروت های هنگفتی که طی این سالیان جمع کرده مشغول زندگی خودش است.

ولی خبری که اخیراً وبلاگ نویسان ساکن شهرکهای یهودی سرزمین های اشغالی منتشر کرده اند نشان می دهد که او تحت نظارت دولت آمریکا در سرزمین های اشغالی و در حمایت سران رژیم صهیونیستی زندگی می کند. آرون نام وبلاگی (Aron’s Israel Peace Weblog) است که نویسنده آن یهودی ساکن شهرکهای یهودی نشین است تحت عنوان وبلاگ صلح اسرائیل که ادعا می کند شخصی را در خانه های مجلل شهرک های اطراف تل آویو دیده که شبیه مسعود رجوی رهبر مخالفان جمهوری اسلامی است. هرچند پست مربوط به خبر دیده شدن رجوی در این وبلاگ بلافاصله از سوی مقامات رژیم جعلی اسرائیل برداشته شد ولی ظاهر امر نشان می دهد احتمال حضور رجوی و دیگر اعضای ارشد سازمان منافقین در سرزمین های اشغالی بالاست.

چندی پیش باشگاه ایرانیان مقیم اروپا که با نام پن (Pen) در فرانسه فعالیت می‌کنند در سایت رسمی خود درباره این سوال که رجوی ها در کجا زندگی می کنند نوشت که آنها به هیچ وجه در پاریس زندگی نمی کنند. این باشگاه گفت آنها تنها برای برگزاری کنفرانسهای خود تحت شدیدترین تدابیر امنیتی دولتی به این شهر می آیند و به سرعت به مکان نامعلومی انتقال داده می شوند. این باشگاه اسناد و شواهدی مستند آورده که نشان می دهد آنها در اروپا یا آمریکا زندگی نمی کنند و به نظر می رسد تحت حمایت صهیونیستها عملیاتهای تروریستی علیه مردم فلسطین و حزب الله لبنان را سازماندهی می کنند.این احتمال بسیار قوی است که رجوی این روزها را در آغوش اسرائیلی ها باشد چرا که امنیت او در حال حاضر تنها و تنها در این نقطه جعلی و حامیان غیر مشروع او، تامین می شود و او دیگر در هیچ کجای دنیا نمی تواند به راحتی نفس بکشد!او حالا باید هم پول خرج کند و آدم کرایه کند تا راهپیمایی روز قدس مردم در واشنگتن و برخی شهرهای اروپایی را به هم بریزند تا پاسخی باشد به همه الطاف خفیه و آشکار صهیونیست‌ها. او حالا خوب می‌داند سازمان منافقینی که خودش آنها را مجاهدین می‌داند، زیاد به او و رهبری او فکر نمی‌کنند چرا که او خیلی وقت است خودش را برای این افراد آفتابی نکرده است! رهبری سایه نشین در هیچ کجای دنیا، دوام نخواهد داشت. همان طور که ظلم صهیونیست‌ها در سرزمین‌های اشغالی.

■ محسن حدادی

نکته روز

در یک دزدی بانک در گانک ژو چین؛ دزد فریاد کشید، همه شما در بانک، حرکت نکنید. پول مال دولت است و زندگی به شما تعلق دارد .همه در بانک به آرامی روی زمین دراز کشیدند. این «شیوه تغییر تفکر» نام دارد، تغییر شیوه معمولی فکر کردن.

هنگامیکه دزدان بانک به خانه رسیدند، جوانی که (مدرک لیسانس مدیریت بازرگانی داشت) به دزد پیرتر(که تنها شش کلاس سواد داشت) گفت « برادربزرگ تر، بیا تا بشماریم چقدر بدست آورده ایم».

دزد پیرتر با تعجب گفت «تو چقدر احمق هستی، اینهمه پول شمردن زمان بسیار زیادی خواهد برد. امشب تلویزیون ها در خبرها خواهند گفت ما چقدر از بانک دزدیده ایم!»

این را می‌گویند: «تجربه» این روز ها، تجربه مهم تر از ورقه کاغذ هایی است که به رخ کشیده می‌شود!

پس از آنکه دزدان بانک را ترک کردند، مدیر بانک به رئیس خودش گفت، فوری به پلیس خبر بدهید. اما رئیس اش پاسخ داد: «تامل کن! بگذار ما خودمان هم ۱۰ میلیون از بانک برای خودمان برداریم و به آن ۷۰ میلیون که ازبانک ناپدید کرده بودیم بیفزاییم.»

این را می‌گویند «با موج شنا کردن» پرده پوشی به وضعیت غیرقابل باوری به نفع خودت!

رییس کل می گوید: «بسیار خوب خواهد بود که هرماه در بانک دزدی بشود.»

این را می‌گویند «کشتن کسالت» شادی شخصی از انجام وظیفه مهم تر می شود. روز بعد، تلویزیون اعلام می‌کند ۱۰۰ میلیون دلار از بانک دزدیده شده است.

دزد ها پولها را شمردند و دوباره شمردند اما نتوانستند ۲۰ میلیون بیشتر بدست آورند. دزدان بسیار عصبانی و شاکی بودند: «ما زندگی و جان خود را گذاشتیم و تنها ۲۰ میلیون گیرمان آمد. اما روسای بانک ۸۰ میلیون را در یک بشکن به دست آوردند. انگار بهتر است انسان درس خوانده باشد تا اینکه دزد بشود.»

این را می‌گویند؛ «دانش به اندازه طلا ارزش دارد!»

رئیس بانک با خوشحالی می‌خندید زیرا او ضرر خودش در سهام را در این بانک دزدی پوشش داده بود.

این را می‌گویند «موقعیت شناسی» جسارت را به خطر ترجیح دادن.

در اینجا کدام یک دزد واقعی هستند؟

بوی بارون

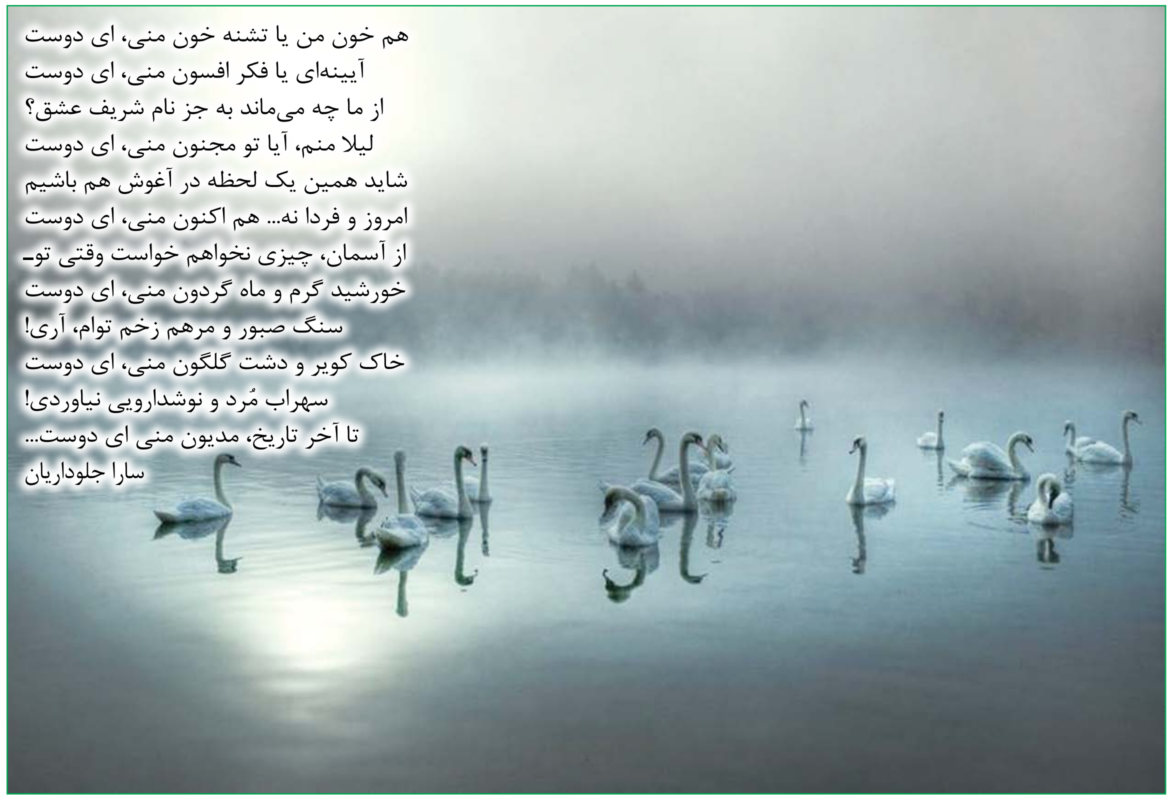

هم خون من یا تشنه خون منی، ای دوست
آیینه‌ای یا فکر افسون منی، ای دوست
از ما چه می‌ماند به جز نام شریف عشق؟
لیلا منم، آیا تو مجنون منی، ای دوست
شاید همین یک لحظه در آغوش هم باشیم
امروز و فردا نه... هم اکنون منی، ای دوست
از آسمان، چیزی نخواهم خواست وقتی تو-
خورشید گرم و ماه گردون منی، ای دوست
سنگ صبور و مرهم زخم توام، آری!
خاک کویر و دشت گلگون منی، ای دوست
سهراب مُرد و نوشدارویی نیاوردی!
تا آخر تاریخ، مدیون منی ای دوست...
سارا جلوداریان